

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئله مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ای ست دارای بزرگ ترین اهمیت برای کلیه ی کشورها، به ویژه برای کشورهای پیشرو، به ویژه برای کشورهای متحارب و به ویژه در حال حاضر. بدون مبالغه می توان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله تمام مبارزه ی طبقاتی پرولتری ست. بدین جهت لازم است روی آن به دقت مکت گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح می سازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویک ها و غیر بلشویک ها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوتست: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر می شویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اس ارها را سوسیالیست می نامد، ملاکش همان عنوان آن ها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آن ها در مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال می نمایند. این است نمونه ی درک شگرف مارکسیزم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی درباره ی «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در این جاست. تمام ماهیت رساله ی کائوتسکی در این مستتر است. و این آن چنان آشفته فکری دهشتناک تنوریک و آن چنان دست کشیدن کاملی از مارکسیزم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر پرشتین سبقت بسته است.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

مسئله ی دیکتاتوری پرولتاریا مسئله ای ست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوایی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوایی. به نظر می رسد که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده به سوی قرن هجدهم روی می نماید و برای صدمین بار به طرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را درباره ی روش دموکراسی بورژوایی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطانی می جود و نشخوار می کند!

درواقع گویی درحالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آن است که انسان به هیچ وجه نفهمد سروته مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای این که قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص-۱۱) را موعظه می کنند و غیره فقط موجب تبسم می گردد. به کمک چنین یاهوهائی است که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط می نماید، زیرا او مسئله را به شیوه ی لیبرالی مطرح می کند و دموکراسی را به طور کلی در نظر می گیرد نه دموکراسی بورژوایی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و می گوشد از دموکراسی «ما قبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاهوه گوی ما تقریباً یک سوم رساله ی خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاهوهائی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوایی، او روی مسئله انقلاب پرولتری سایه می افکند.

ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. این که کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعی ست بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یاهوه سرانی هائی که ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

این که کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی به یک کلمه از مارکس است». (همان نظریه ای که کائوتسکی آن را نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویک ها) «به موقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! Des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای به کار برده است، به یاد آوردند».

اینک آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه ی اول به جامعه ی دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد».

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آن هم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیزم و دست کشیدن کامل از آنست. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر می داند و به طوری که از مجموع نوشته های کائوتسکی بر می آید، در میز تحریر او یا در مغز او کشورهای چندی وجود دارد که در آن ها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طرز برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمی تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه به ویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمی تواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخص تر و عملاً دقیق تر آن وظیفه ی پرولتاریا در مورد «درهم شکستن» ماشین دولتی بورژوازیست که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آن هم

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن می گفتند.

این تحریف دهشتناک مارکسیزم را که به توسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیزم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه های فلسفی پدیده ی مزبور سخن گفته باشیم، آن وقت مطلب عبارت می شود از جازدن اکلتیزم و سفسطه جوئی به عوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگیست.

اگر بخواهیم از نظر پراتیک-سیاسی سخن گفته باشیم، آن گاه مطلب عبارت می شود از چاکری در آستان اپورتونیست ها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گرفتار و چاکری بورژوازی در کردار، به مرحله ی استادی رسیده است.

به این موضوع وقتی یقین بیشتر حاصل می کنیم که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از این که با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره ی این دیکتاتوری توضیح دهد» ...

(این گفته سرپا کادپانه ی یک نفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیزم عمداً آن را نادیده می گیرد) ... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. ولی بدیهی ست که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده ی یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست نیز می باشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد این است که مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در این جا مفهوم تحت اللفظی کلمه ی دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در این جا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آورد بالضروره باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد» (ص- ۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی «تنورسین» به چه شیوه هائی متکی می شود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آن را از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوه ی برخورد به مطلب- حق مقدس هر فردی ست. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسی که می خواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، می بایست تعریف خود را درباره ی «کلمه» بیان کند. آن وقت مسئله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی این کار را نمی کند. او می نویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی می خواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟ ثانیاً این به کلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» به طور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه ای؟» مثلاً هر کس می داند- و کائوتسکی «مورخ» هم این را می داند- که قیام ها یا حتی تک جوش های شدید بردگان در دوران باستان فی الفور

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

ماهیت دولت باستان را به عنوان دیکتاتوری برده داران آشکار می ساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو می کرد؟ همه می دانند که نمی کرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است. زیرا مبارزه طبقاتی را «فرا موش کرده است»...

برای این که ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی می نماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (با محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ای است که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی می گردد. ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمی کند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهی ست که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده ی یک فرد که به

هیچ قانونی وابسته نیست، نیز می باشد»...

کائوتسکی نظیر توله سگ کوری که پوزه ی خود را من غیر ارادی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می برد، در این جا سهواً به یک فکر صحیح برخورد نموده است (و آن این که دیکتاتوری قدرتی ست که به هیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با این وصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مشتی از افراد و یا الیگارشی و یا طبقه و غیره هم می توانند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان می نماید، ولی با این که اظهارات او در این باره به کلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمی کنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسئله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی به این که

از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ به دوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به کمک فضل فروشی درباره ی استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه ی حاصله این که کائوتسکی که قصد داشت درباره ی دیکتاتوری سخن گوید نادرستی های عیان بسیار گفته، ولی هیچ گونه تعریفی بیان نکرده است! او می توانست، بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، به حافظه ی خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین می کرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق می نمود به دست می آورد:

دیکتاتوری قدرت ست که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی ست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی به جنگ آمده و پشتیبانی می گردد و قدرتی ست که به هیچ قانونی وابسته نیست. ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده ها، نه این که نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه داران خریده شده اند و سوسیال امپریالیست های تمام کشورها از آن جمله اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده ی استثمار شونده گانی که در راه رهایی خود مبارزه می کنند عیان است، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلم است باید «با جنگ» از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علنش آن روح چاکرپیشگی است که بر سراپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سراپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده اند، مستولی است.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

کائوتسکی ابتدا خدعه ای به کار برد و مهملات صرفی به هم بافت که بنا بر آن گویا معنای کلمه دیکتاتوری عبارت است از دیکتاتوری فرد واحد و سپس- براساس همین واژگون سازی!- اظهار داشت که «بنابر این» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست (بلکه معنای ست که به موجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه به دست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی»- این نکته را متوجه باشید- بورژوائی ست).

معلوم می شود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه ای، کاملاً مثل آن که ما بین «حالت» حماقت فردی که غیر عاقلانه قضاوت می نماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم می شمرد دیکتاتوری را به مثابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را به کار می برد)، زیرا در این صورت اعمال قهر انقلابی محو می گردد و انقلاب قهری ناپدید می شود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیدانه ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید می گردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمی تواند کائوتسکی را نجات بخشد. این که دیکتاتوری به مفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه ای علیه طبقه ی دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه ی خورشید که با گل نمی توان آن را اندود». پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره ی شکل کشورداری در این جا سفاهت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه ای می داند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکل های کشورداری مانند تمام «شکل های» گذرنده ی «کشورداری» در دوران سرمایه داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه ی گفته ی مارکس است که با وضوح تمام در این جا از شکل یا تیپ دولت سخن می گوید، نه این که از شکل کشورداری.

انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که به قول انگلس «دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست» محال است. کائوتسکی لازم می شمرد تمام این ها را ماست مالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب می کند. ببینید او به چه حيله های پلیدی متوسل می شود.

حيله اول... «اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن می شمرده است»...

شکل کشورداری در این جا ابدأ ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت هائی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه ی تپیک ندارند یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوری هائی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تپیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بورکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلوم است و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی می خواست به طور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: هیچ قانون تاریخی درباره ی انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد. چنین قوانینی فقط آن چیزی را در نظر دارد که دارای جنبه تپیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه داری متوسط عادی و تپیک «ایده آل» نامیده است.

و اما بعد. آیا در سال های ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و آمریکا را در مسئله ی مورد بحث استثناء می کرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن به معنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمی توان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهری ست علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همان گونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده اند (به خصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیش گفتار آن)، به ویژه ناشی از این جا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سال های ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را می داد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد! دقت کنید که چگونه او در این جا من غیر عمد گوش های دراز خود را نشان داده است: او می نویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی از طریق دموکراتیک!!»

کائوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جاست. تمام این حيله ها، سفسطه ها و تخطئه های شیادانه از آن جهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در این جاست.

کائوتسکی «مورخ» با چنان بیشرمی تاریخ را تحریف می کند که نکته اساسی را «فراموش می نماید»: صفت مشخصه ی سرمایه داری ماقبل انحصاری- که سال های هفتاد قرن نوزده نقطه ی اوج آن بود- به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا به ویژه به طور تیبیک متجلی گردید، حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود، ولی صفت مشخصه ی امپریالیزم یعنی سرمایه داری

انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهانی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه جانی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» به این نکته هنگام بحث درباره ی این که تحول صلح آمیز یا فهری تا چه اندازه تیبیک و محتمل است. معنایش سقوط تا مرحله ی متعارفی ترین چاکران بورژوازی ست.

حیله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در این جا ظفر نمائی می کند: ... «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» «یا: به گفته مارکس» «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, s ۲۱) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی می شود».

این برهان کائوتسکی به حدی خنده آور است که در حقیقت انسان را به *embarras des richesses* واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیقه بودن) دچار می سازد. اولاً می دانیم که گل سرسبد و ستاد و صدرنشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لئوی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر این که «تمام خط مشی های» سوسیالیزم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت می رساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آن ها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است. به عنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای به عنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامی که مارکس بر

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

آن بود که کمون، به علت ضبط نکردن بانکی که متعلق به تمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟ حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز می نویسد که پلیس آن خنده ی «دست جمعی» را برای افراد ممنوع کرده است و الا شلیک خنده، کائوتسکی را می کشت.

ثالثاً، بخود اجازه می دهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر می داند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» درباره ی کمون نموده است یادآوری کنم.

«آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتاریست ها) «هیچ گاه انقلاب دیده اند؟ بی شک انقلاب با اتوریته ترین پدیده های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده ی خود را به وسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اتوریته به بخش دیگر تحمیل می کند. و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی دردل های مرتجعین ایجاد می کند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را به علت این که از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟».

بفرمائید این هم «دموکراسی خالص»! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک «سوسیال دموکرات» (به مفهوم فرانسوی آن در سال های چهل و به مفهوم سراسر اروپایی آن در سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن درباره ی «دموکراسی خالص» را در جامعه ی منقسم به طبقات به مغز خود خطور می داد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار می گرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاوه هانی که کائوتسکی رشته سخن را بدان ها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهائی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» به عمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را به قدری مهم می شمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزناً) «کهنه شده ی» «ماتیفست کمونیست» وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریزم پرداخت و به درهم کوفتن «غده ی انگل یعنی دولت» و غیره دست زد، ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده ی بصیرتش کور شده است، آن چیزی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته اند یعنی افسانه های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار می کند.

بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه ی متعفن است.

حیله سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آن وقت ما نمی توانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همان طور که متذکر شدیم طبقه فقط می تواند سیادت نماید، نه کشورداری»... کشورداری کار «سازمان ها» یا «احزاب» است.

شما مغلطه می کنید و بی حد هم مغلطه می کنید، آقای «مستشار امور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، این ها چرندیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن می گوید. این ها به کلی با هم فرق دارند، به کلی متفاوتند. و نیز به کلی نادرست است که طبقه نمی تواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوائی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه هائی از کشورداری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان می دهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود این که در آن زمان به حد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده ترین طرزى مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به یک لیبرال متعارف بدل کرده است یعنی خودش به مرحله ی لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی درباره ی «دموکراسی خالص» به هم می بافتد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوائی را زیب و آرایش می دهد و روی آن سایه می زند و بیش از هرچیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ی زحمت کش حذر دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به نحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه ی ستم کش علیه ستم گران ناپدید شد، آن وقت رکورد جهانی تحریف لیبرالی در گفته های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم توله سگی را پیدا کرده است.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۶۲۸

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵